

ملاحظات

درباره سلسله بادوسپانیان طبرستان

عباس زریاب

بادوسپانیان (یا پادوسپانیان یا فادوسفانیان) نام خاندانی ایرانی بوده است که بزعم بعضی از مورخان از قرن نخستین تا قرن یازدهم هجری (زمان شاه عباس اول صفوی) در ناحیه رویان، که بعدها رستمدر خوانده می شد، حکومت کرده اند. این نام از کلمه پهلوی «پات کوسپان» آمده است که مرکب است از «پات کوس» به معنی سرزمین و پسوند «پان» (= «بان» در فارسی امروزی) به معنی دارنده و نگاهبان، و ثوفیلاکتوس مورخ بیزانسی قرن هفتم میلادی آن را به «کلیماتارکس» (حاکم) ترجمه کرده است.^۱ مملکت ایران در زمان ساسانیان گاهی به چهار ناحیه (از روی چهار جهت اصلی) تقسیم می شده است که در رأس هر کدام یک «پات کوسپان» یا «پادوسپان» قرار داشته است. به گفته توما آرتسروتی، مورخ ارمنی، فرستادگان خلیفه (به ارمنستان) «پات گوسپان» خوانده می شدند^۲ به گفته طبری در سال ۲۱ هجری که مسلمانان به اصفهان حمله کردند «مَلِکِ اصفهان» را نام «فادوسفان» بود، اما گویا فادوسفان در اینجا عنوان بوده است نه نام؛ مانند کلمه «اُستندار» که باز به همین مناسبت در طبری مذکور است.^۳ به عقیده مارکوارت این شخص شاید فادوسفان «نیمروز» بوده است (<ایران شهر>، ص ۳۰).

۱. نولدکه، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، تهران، ص ۳۰۳.

۲. یوستی، نامنامه ایرانی، ص ۲۴۵.

۳. طبری، چاپ لیدن، دوره اول، ص ۲۶۳۸ و ۲۶۳۹.

«رویان» نام ناحیه‌ای وسیع بوده است در جنوب دریای خزر میان گیلان و دیلمستان (از سوی مغرب) و طبرستان (از سوی مشرق) و کوه‌های البرز (در جنوب). به گفته ابن الفقیه در البلدان، ص ۳۰۳، شهرهای «لاریز» و «شالوس» (چالوس) و «شیرز» و «ونداشورج» از جمله رویان بوده است و همچنین به گفته او از آمل تا رویان دوازده فرسخ و از گیلان تا رویان دوازده فرسخ بوده است. یاقوت در معجم البلدان رویان را گاهی «مدینه» و گاهی «کوره واسعه» می‌خواند و شهر «کجه» (کجور) را نشیمنگاه حاکم رویان می‌داند. «شهر» یا «مدینه» خواندن رویان به اعتبار معنی قدیمی این کلمه در فارسی است زیرا «شهر» به معنی ناحیه و مملکت هم بکار می‌رفته است. ناحیه رویان را بعدها، از قرن هفتم هجری تا زمان صفویه، «رستم‌دار» هم گفته‌اند. احتمال می‌رود که «رستم‌دار» صورت دیگری از «اُستندار» باشد، زیرا این ناحیه از قرن چهارم هجری به بعد به وسیله فرمانروایانی اداره می‌شد که «استندار» خوانده می‌شدند. ناحیه «اُستندار» یا «مملکت اُستندار» بعدها در زبان عامه به «ناحیه یا مملکت رُستم‌دار» که معروفتر و آشنا تر بود بدل گردید تا اینکه آن اسم نیز فراموش گردید.

بزعم مورخان متأخر، جدّ خاندانی که آن را بادوسپانیان یا آل بادوسپان یا «گاوباریان» (گاو بارگان) می‌خواندند، بادوسپان (پادوسپان) نام داشته است. به نوشته محمد بن حسن بن اسفندیار در تاریخ طبرستان بادوسپان پسر گاوباره (نام اصلیش جیل) پسر جیلانشاه پسر فیروز پسر نرسی پسر جاماسپ پسر فیروز پادشاه ساسانی بوده است.

بنا به حکایت ابن اسفندیار، جاماسپ پس از مرگ پدرش فیروز با سلطنت برادرش قباد (پدر خسرو اول معروف به انوشروان) مخالف بود و از سلطنت برادر دیگرش که بلاش نام داشت، حمایت می‌کرد. چون بزرگان ایران قباد را به شاهنشاهی بنشانند، جاماسپ ناچار بگریخت و به ارمنستان رفت و از «در بند تا خزر و سقلاب» را بگرفت و حدود آن ولایت را «مستخلص» گردانید و در آنجا زن گرفت و صاحب فرزندان شد. یکی از فرزندان او نرسی است که «صاحب حر و ب در بند» است. نرسی پسری داشت که حدود مملکت خود را به قهر و غلبه بسط داد و پس از سالها کوشش بر گیلان مسلط شد و از شاهزادگان گیلان زنی گرفت و از آن زن فرزندی پیدا کرد که او را جیلانشاه نام نهاد. جیلانشاه را پسری بود به نام جیل که پادشاهی بزرگ شد و همه

قوم «گیل و دیلم» بر او گرد آمدند. چون منجمان به او گفته بودند که ملک طبرستان از آن او خواهد شد کسی را در گیلان به جانشینی خود گماشت و بادوسر «گاویلی» پیاده به طبرستان رفت و خود را به درگاه آذرولاش که از سوی ساسانیان در آنجا حکومت می کرد افکند. این در زمانی بود که حملات عرب بر ایران شروع شده بود و ایرانیان سرگرم نبرد بودند و به همین جهت ترکان از سوی مشرق بر طبرستان می تاختند. جیل پسر جیلانشاه که به لقب «گاوباره» شناخته شده بود در این جنگها از خود کفایت و دلیری نشان داد و نام «گاوباره» در زبانها مشهور شد. جیل روزی به آذرولاش گفت که می خواهم به خانه خود بروم و فرزندان خود را ببینم و بازگردم. آذرولاش اجازه داد و گاوباره به گیلان رفت و با چند هزار گیل و دیلم به طبرستان بازگشت. آذرولاش پادشاه ساسانی را که یزدگرد سوم بود از این واقعه آگاه ساخت. یزدگرد نامه ای نوشت که بگویند این «خارجی» کیست و از کدام قوم است. در پاسخ نوشتند که مردی بیگانه است و پدران او از ارمنستان آمده و گیلان را متصرف شده اند. مؤبدان دربار یزدگرد دریافتند که او از فرزندان جاماسپ است و صلاح چنان دیدند که به آذرولاش بنویسند: «او از جمله خویشان ماست، طبرستان را به او ارزانی داشتیم، ترا فرمان او می باید برد». چون نامه یزدگرد به طبرستان رسید گاوباره تحفه و هدیه ای فراهم کرد و به دربار فرستاد و یزدگرد «گیل گیلان فرشواد جرشاه» را به لقب او افزود. پس از مدتی آذرولاش در میدان گوی از اسب افتاد و هلاک شد و تمامی ثروت او را جیل جیلانشاه بر گرفت و این در سال سی و پنج بود از تاریخی که ایرانیان بتازگی بنا نهاده بودند (ظاهراً تقویم یزدگردی که آغاز آن سال جلوس یزدگرد سوم پادشاه ساسانی بود). جیل جیلان از «سپاه گیلان» تا گرگان قصرهای عالی ساخت اما دارالملک او در گیلان بود و پس از پانزده سال در گیلان وفات یافت و او را در همانجا به خاک سپردند. از او دو پسر ماند: دابویه و بادوسپان؛ دابویه با هیبت و سختگیر و بدخوی بود و در گیلان به جای پدر بر تخت نشست و بادوسپان در رویان پادشاه بود. (تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ص ۱۵۲-۱۵۴).

آن قسمت از داستان مذکور که نسب بادوسپانیان و جیل جیلانشاه را به فیروز پادشاه ساسانی می رساند به احتمال زیاد ساختگی است و نظایر آن را برای دیگر حکام و امرای محلی طبرستان و ولایات دیگر نیز ساخته اند و مقصود از آن قانونی قلمداد کردن حکومت امرای محلی متغلب بوده است، زیرا بر طبق سنت رایج و

ننوشته قدیمی در ایران سلطنت و حکومت باید موروثی باشد و افراد طبقات دیگر را حق حکومت و سلطنت نبود. به علاوه می دانیم که به هنگام جلوس خسر و انوشیروان از آذربایجان و ارمنستان، تا دماوند و طبرستان و «حَیْز» آن (به قول طبری، دوره اول، ص ۸۹۳) در دست ساسانیان بوده و خسر و به هنگام جلوس به زادی (زادویه) پسر نخورگان که «پادوسبان» این ناحیه وسیع بوده نامه نوشته است (همان کتاب)، و نیز می دانیم که ناحیه خزر ولان و آبغاز به تصرف این پادشاه درآمده بود (همان کتاب، ص ۸۹۵) و بنای سد در بند (باب والابواب) را نیز به او نسبت می دهند (طبری، ص ۹۰۰). پس چگونه می توان به موجب داستان مذکور باور کرد که نواحی مذکور از دست پادشاهان ساسانی خارج شده بود؟

آنچه از این داستان می توان استنباط کرد این است که در اواخر حکومت ساسانیان، بر اثر ضعف فوق العاده حکومت مرکزی یکی از رؤسای فتودال و بزرگان طوایف گیلان فرضت پیدا کرده و بر سرتاسر گیلان و طبرستان مسلط شده است و از دست یزدگرد سوم و درباریان او، که سرگرم جنگ با مسلمین بوده اند، در دفع این متغلب کاری ساخته نبوده است، پس بناچار حکومت آن ناحیه و یا قسمتی از آن را به وی سپرده اند و به او لقب گیلانشاه و فرشوادجرشاه داده اند. عبارت ابن اسفندیار که به احتمال قوی مبتنی بر منبعی قدیمتر است مؤید این معنی است: «موبدان حضرت بدانستند... و صلاح در آن دیدند که به آذرولاش بنویسند او از جمله خویشان است، طبرستان به او ارزانی داشتیم».

اگر چه تاریخ رویان تألیف اولیاء الله آملی در این قسمت منبع مستقلی نیست و مطالبش مأخوذ از تاریخ طبرستان است، اما پیدا است که مؤلف آن متوجه این نقطه ضعف بوده است و خواسته است آن را با آب و تاب بیشتری بپوشاند: «کسری موبدان را بخواند و از دانیان تفحص نمود، فیلسوفان که در تواریخ وقوف داشتند ار را به نسبت بشناختند و گفتند این مرد از فرزندان جاماسب است و از فرزندان اکاسره» (ص ۳۲). فاصله زمانی میان یزدگرد سوم و جاماسب برادر قباد چندان دراز نبوده است که برای تحقیق نسب یکی از نبیرگان معاصر یزدگرد حاجت به تحقیق از «دانیان و موبدان و فیلسوفان» باشد. مؤلف تاریخ رویان همچنین گفته است که یزدگرد متوجه خطیر بودن وضعیت و ضعف دولت ساسانی شد و به آذرولاش نوشت که طبرستان را فوراً به او واگذار کند.

از گفته‌های ابن اسفندیار و نیز از خود لقب «جیلانشاه» برمی آید که جیل پسر جیلانشاه اساساً فرمانروای گیلان بوده و شاید مدت کمی بر طبرستان مسلط بوده است. از پسر او بادوسپان که فرمانروای رویان بوده است اطلاع بیشتری در دست نیست، اما شرح حال فرزندان دابویه پسر دیگر جیل یعنی اصفهبد فرخان پسر دابویه و دادمهر پسر اصفهبد فرخان و اصفهبد خورشید پسر دادمهر در تاریخ طبرستان آمده است. داستان فتح طبرستان و سم خوردن اصفهبد (خورشید) در حوادث سال ۱۴۲ هجری در طبری مذکور است. به گفته ابن اسفندیار از پادشاهی جیل بن جیلانشاه تا مرگ خورشید حدود نوزده سال بوده است (تاریخ طبرستان، ص ۱۷۷). بنا بر این پادشاهی جیل در طبرستان بایستی از سال ۲۳ هجری یا سال ۱۳ یزدگردی آغاز شده باشد و تاریخ ۳۵ یزدگردی (۴۵ هجری) مذکور در تاریخ طبرستان تاریخ مرگ آذرولاش است که با مسلم شدن مال و نعمت او بر جیل استقلال کامل نیز نصیب او شده است.

طبری در حوادث سال ۱۴۱ هجری می نویسد که خازم بن خزیمه داخل رویان شد و آن را فتح کرد و ابن اسفندیار نام «حکام و ولات» را که پس از «استیصال اولاد جیلانشاه» از «دارالخلافه» به طبرستان فرستاده می شدند نقل کرده است (تاریخ طبرستان، ص ۱۷۸)؛ این می‌رساند که در «فتح طبرستان» فرزندان جیل بن جیلانشاه، اعم از فرزندان دابویه و بادوسپان، از میان رفته بودند و «رویان» جزو متصرفات خلیفه شده بود. مؤید دیگر این مطلب آنکه در تاریخ طبرستان ذکر «مسالح» (پادگانهای نظامی) که فرستاده خلیفه در طبرستان نهاده بود، با ذکر عده نفرات هر یک از آن پادگانها، آمده است. از جمله این مسالح یا پادگانها «مسالحه کجو» یا پادگان کجور، مرکزی رویان، بوده است و همچنین پادگانهای سعیدآباد و ناتل و شالوس (چالوس) که جزو رویان بوده‌اند. در پادگان کجو که «قصبه رویان» بوده است عمر بن العلاء با شش هزار تن مقیم بوده است (همان کتاب، ص ۱۸۰). پس در رویان پس از فتح طبرستان از خاندان بادوسپان پسر جیل بن جیلانشاه خبر و اثری نبوده است و تاریخ طبرستان، که یگانه مرجع اصلی در این باب است، ذکری از اولاد بادوسپان و حکومت ایشان در رویان ندارد.

از سوی دیگر به دلایلی که در جای خود مذکور است (مثلاً مقدمه تاریخ رویان از منوچهر ستوده، ص ۱۹) تاریخ رویان که در زمان فخرالدوله شاه غازی زیاربن

کیخسرو استندار (متوفی ۷۸۰) تألیف شده است و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تألیف سید ظهیرالدین مرعشی (متوفی حدود ۸۹۲)، هر دو در قسمتهای پیش از قرن هفتم از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار نقل کرده اند. و به عبارت دیگر مؤلف تاریخ طبرستان و رویان و مازندران از تاریخ رویان و مؤلف تاریخ رویان از ابن اسفندیار نقل کرده اند، و یا شاید هم سید ظهیرالدین مستقیماً به تاریخ ابن اسفندیار دسترسی داشته است. و به هر حال هیچ یک از این دو منبع در وقایعی که سابق بر قرن هفتم باشد مستقل نیستند.

اما می بینیم که مولانا اولیاءالله در تاریخ رویان نسب فرماقروای رویان را که معاصر او و از «استنداران» بوده و فخرالدوله شاه غازی بن زیار بن کیخسرو و نام داشته است تا «بادوسپان بن جیل بن جیلانشاه» و از او تا ساسانیان (و از ساسانیان تا آدم!) رسانده است (ص ۱۲۱)، جالب توجه آنکه این نسب نامه را در باب چهارم کتاب آورده که عنوانش چنین است: «در تصحیح نسبت ملوک استندار»؛ خود عنوان حاکی از کوشش در ایجاد نسب نامه ای برای فرمانروایان رویان است تا حکومتشان را در آن منطقه قانونی جلوه دهد. این نسب نامه با مختصر دستکاری و اضافات در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی آمده است و پس از آن همه کسانی که جداول و نسب نامه های سلاطین و فرمانروایان اسلام را در شرق و غرب نوشته اند (از جمله یوستی در <نامنامه ایرانی> و زامباور در <نسب نامه گاهشماری برای تاریخ اسلام>) این نسب نامه مجعول را در کتب خود آورده اند.

در این نسب نامه مجعول اسم شخصی به نام «بادوسپان پسر خورزاد» می آید. مولانا اولیاءالله در باره او می نویسد: «بادوسپان هر روز علی الدوام ششصد مرد را نان دادی و...» (ص ۱۲۴). اما این جمله مأخوذ از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۹۳) است در باره شخصی به نام «اصفهبذ بادوسپان»، و مقصود اصفهبذ بادوسپان بن گردزاد «اصفهبذ لفور» است. مولانا اولیاءالله نام او را به مناسبت مشابهت اسمی در جدول بادوسپانیان رویان گنجانده و گفته است «او پادشاه دوم است در این مشجر» و اسم پدر او «گردزاد» را به «خورزاد» بدل کرده است. این بادوسپان بن گردزاد اصفهبذ لفور معاصر حسن بن زید علوی معروف به حالب الحجارة بود که در ۲۵۰ هجری در طبرستان خروج کرد (تاریخ طبرستان، ص ۲۳۰) در صورتی که اگر او نوه بادوسپان پسر جیل گاوباره بود بایستی زمانش مدتها پیش از این تاریخ باشد و از قضا

سید ظهیرالدین مرعشى در سالهای سلطنت که برای هر يك از بادوسپانان پرداخته ملاحظه این کار را کرده است و بنا به محاسبه سالهایی که او به دست داده است «بادوسپان پسر خورزاد» یعنی همان «اصفهد بادوسپان که هر روز ششصد مرد را نان دادی» بایستی از سال ۱۰۵ تا ۱۴۵ هجری حکومت کرده باشد در صورتی که چنانکه گفتیم او معاصر حسن بن زید علوی بوده که در ۲۵۰ هجری در طبرستان و رویان قیام کرده است.

ظهیرالدین برای حکومت «آل بادوسپان» در مملکت رستمدرار یا رویان سه فهرست ذکر کرده است: یکی فهرست «انساب ملوک رستمدرار» (ص ۱۴۶) که مأخوذ از تاریخ رویان است و دیگری فهرست «اولاد ملوک و حکام و چگونگی آن» که نسب نامه مفصلتری است (از ص ۱۴۷ به بعد) و سومی فهرست سالهای سلطنت هر يك از «آل بادوسپان» است (ص ۳۱۹ به بعد). ظهیرالدین در این دو فهرست اخیر نامهایی دیگر بر فهرست مأخوذ از تاریخ رویان افزوده که از جمله نام «هروسندان بن تیدا» است (ص ۳۲۰، س ۱۱). این «هروسندان بن تیدا» به گفته تاریخ طبرستان (ص ۲۷۴) از «ملوک گیلان که کوه و دشت را دارند» بوده است و «ناصر کبیر» حسن بن قاسم علوی را به گیلان فرستاده بود تا «هروسندان بن تیدا» را با دیگر «ملوک گیلان و قبایل ایشان» بیاورد. سرانجام «هروسندان» که رئیس «گیلان» و پدر «سیاه گیل» بود به فرموده داعی کشته شد (همان کتاب، ص ۲۷۸). در تاریخ طبرستان سخنی از اینکه «هروسندان» پادشاه رویان و از «آل بادوسپان» باشد نیست و ظهیرالدین برای پر کردن خلایی که در تاریخ رویان و «استمرار نسب آل بادوسپان» بوده است این نام را بر نسب نامه مذکور افزوده است.

با آمدن عمر بن العلاء و فتح طبرستان، رویان بکلی استقلال خود را از دست داده و سردار خلیفه در مرکز رویان مستقر شده بود. در زمان مهدی خلیفه عباسی فرمانروایان محلی طبرستان (بجز رویان و بعضی نواحی دیگر) با یکدیگر متحد شدند و بر ضد خلیفه و عمال او قیام کردند. عاملان اصلی این قیام «ونداد هرمزبن الندا» و «اصفهد شروین» و «مضمغان» و لاش بودند (تاریخ طبرستان، ص ۱۸۳). در تاریخ طبرستان سخن از «آل بادوسپان» نیست و قطعاً به این دلیل است که این خاندان با فتح رویان به دست مسلمین از میان رفته بودند. اما مولانا اولیاءالله برای زنده نگاه داشتن خاندان بادوسپان در این اتحادیه سخن از «اصفهد شهریار حاکم کلاروریان» می کند و

ظهیرالدین اورا پسر بادوسپان (دوم) پسر خورزاد می خواند و پیداست که گفته هیچ کدام متکی بر سندی نیست.

پس از قلع و قمع این قیام ظاهرأ مدتی طبرستان و رویان آرام بود، تا آنکه باز در زمان هارون الرشید «مردم شالوس و رویان» خروج کردند و نایب عبدالله بن خازم را که در سال ۱۸۰ از سوی هارون الرشید والی طبرستان و رویان بود «از ولایت براندند» (تاریخ طبرستان، ص ۱۸۹). نایب عبدالله بن خازم در «کجو» (یعنی کجور مرکز رویان) این قیام مردم را با وحشیگری و خونخواری سرکوب کرد (همان کتاب، ص ۱۰۰). چنانکه ملاحظه می شود سخنی از حکومت آل بادوسپان بر رویان نیست. پس از آن دوتن از برمکیان بر طبرستان حاکم شدند که شرح ظلم و جورایشان بر مردم طبرستان در تاریخ طبرستان مذکور است (همان جا).

پس از کشته شدن مازیار در زمان معتصم، سرتاسر طبرستان به دست عمال خلیفه افتاد و حکام طبرستان از سوی طاهریان که از جانب خلیفه حاکم بر ولایات شرقی بودند تعیین می شدند تا آنکه در سال ۲۵۰ هجری دوباره مردم طبرستان و رویان از جور عمال خلیفه به تنگ آمدند و سر به شورش و قیام برداشتند. پیش از آن شخصی به نام محمد بن اوس بلخی از سوی طاهریان بر طبرستان حاکم بود که فرزندان خود را بر جان و مال مردم مسلط ساخته بود و رعیت از ستم ایشان به جان آمده بودند تا جایی که به قول طبری کارهای زشت ایشان چندان بود که «کتاب از شرح بیشتر آن طولانی می شود»، و مردم خانه هایشان را بفر و ختند و بجاهای دیگر رفتند (تاریخ طبرستان، ص ۲۲۴). مردم بناچار روی از خلفای عباسی برگرداندند و به علویان روی آوردند و به تفصیلی که در تاریخ طبری و تاریخ طبرستان مذکور است حسن بن زید علوی مقیم ری را از آن شهر بخواستند و با او بیعت کردند. در میان کسانی که او را به رویان و کلار خوانده اند نام شخصی از رویان به نام «عبدالله بن وندامید» (تاریخ طبری، ص ۱۵۲۸ از دوره سوم) دیده می شود و ذکری از آل بادوسپان نیست. اما در ذکر رؤسای نواحی دیگر طبرستان که با حسن بن زید بیعت کردند نام فاذوسفان دیده می شود که این به گفته ابن اسفندیار همان اصفهبد بادوسپان «اصفهدلفور» است. در زمان تغلب سادات علوی بر رویان و طبرستان هم سخنی از آل بادوسپان نیست. و فقط تاریخ رویان نامهایی را از اشخاص دیگر طبرستان بر فهرست خود افزوده است.

در قرن چهارم هجری در ذکر جنگهای وشمگیر زیاری با حسن فیروزان (به قول تاریخ طبرستان، ص ۲۹۷، پسر عمّ ماکان کاکي، و به قول ابن الاثير، ج ۸، ص ۳۸۱، عمّ او) به نام شخصی معروف به «استندار» که حاکم رویان بود برمی خوریم که حسن فیروزان به او پناه برده بود (تاریخ طبرستان، ص ۲۹۹). این استندار «ابوالفضل ثائر علوی» را به چالوس برده و در آنجا نشانده بوده است (همان جا)، و ابوالفضل ثائر علوی کسی است که لشکر آل بویه را شکست داده و به آمل رفته بود و «استندار» هم به «خرمه رز» در بالای آمل بود تا آنکه میان آن دو خلاف افتاد (همان کتاب، ص ۳۰). در تاریخ طبرستان آمده است: «استندار، ابوالفضل الثائر العلوی را بیاورد و به چالوس بنشانند». صاحب تاریخ رویان آن را به اشتباه «استندار ابوالفضل» خوانده است و ظهیرالدین در فهرست جعلی خود نام او را «استندار ابوالفضل بن شمس الملوك محمد»! ذکر کرده است. ابن استندار در قرن چهارم هجری و معاصر آل زیاد و آل بویه بوده است. به نقل و. مادولونگ در مقاله «امارات کوچک در ایران شمالی» (در <تاریخ ایران کیمبریج>، ج ۴، ص ۲۱۸) از <سکه‌های آمل> تألیف استرن (۱۹۶۷) سکه‌هایی به دست آمده است که در سالهای ۳۳۷ و ۳۴۳ هجری در آمل به نام «استنداران» ضرب شده است، ما دیگر خبر درستی از استنداران رویان نداریم تا آنکه در قرن پنجم هجری در زمان حکومت «شاهنشاه غازی رستم بن علی» در مازندران، که از «باوندیان» و معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود، به نام «استندار رویان» برمی خوریم. نام این استندار «شهر یوشن» است که در کتاب مولانا اولیاءالله و سید ظهیرالدین مرعشی تحریف شده و به صورت «شهر یوش» و «شهر نوش» درآمده است. به گفته تاریخ طبرستان این «استندار» برای موافقت با حکومت «نصیرالدوله شاهنشاهی غازی رستم» بر طبرستان و روی گرداندن از بردش «تاج الملوك»، که مدعی حکومت بود، خواهر او را خواستار شد و او قبول کرد (تاریخ طبرستان، ج ۳، ص ۸۳).

در نسب نامه‌های ساختگی تاریخ رویان مولانا اولیاءالله و تاریخ طبرستان ظهیرالدین، برای پر کردن خلاء میان نخستین «استندار» و «کیکاوس» برادر این شهر یوشن چند اسم گنجانده شده است، اما از هیچ کدام آنها خبری ذکر نشده است زیرا منبع آنها تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بوده است و او در باره این فاصله زمانی ساکت است. پس از «شهر یوشن» برادرش «کیکاوس»، که خواهرزاده کیابزرگ امید

جانشین معروف حسن صباح بود، استندار رویان شد (تاریخ طبرستان، ج ۳، ص ۸۸). حکومت او طولانی و پر از حادثه بود. پس از مرگ او مردم رویان با «هزار سف بن شهر یوشن» برادرزاده کیکاوس بیعت کردند و او بر خلاف عم خود کیکاوس که پیوسته با اسماعیلیان الموت در خصومت بود، با ایشان صلح کرد (همان کتاب، ص ۱۴۲). این امر مطابق میل بزرگان رویان و «شاه اردشیر» باوندی «اصفهد طبرستان» نیفتاد و از هر سوی با او به مخالفت برخاستند و او ناچار به ملاحده پناه برد (ص ۱۴۳) و سرانجام پس از مدتی در بدری کشته شد. پس از آن مردی را که «می گفتند با استندار تعلق خویشی دارد، به نام بیستون بن ناماور» به حکومت رویان برداشتند و او مردی مجهول و ناشناخته بود (همان موضع)، اما تاریخ رویان در نصب نامه مجهول خود نام او را «بیستون بن زرین کمر بن جستان بن کیکاوس» نوشته است.

جای شگفتی اینجاست که مولانا اولیاءالله در جای دیگر از تاریخ رویان (ص ۱۵۰) او را به پیروی از تاریخ طبرستان بیستون پسر ناماور مجهول، می خواند و می گوید: «ملاحده او را پنهان داشتند و بعد از آن احوال او معلوم نشده» (ص ۱۵۱). اما بلافاصله (در همان صفحه) می گوید که «ملک اردشیر باوندی» به برادرزاده ای از آن خود که نامش زرین کمر بود ولایت رویان را داد. پس از آن می گوید: «استندار بیستون بن زرین کمر مردی مهیب و صاحب تمکین بود». بنابراین نسب استنداران از «بادوسپان» قطع می شود و به «باوندیان» می پیوندند. پس تکلیف نسب نامه ای که ضمن آن خود مولانا اولیاءالله نسب استنداران را از زمن خود (قرن هشتم) تا بادوسپان می رساند چه می شود؟

نتیجه: خاندان بادوسپان و دابویه در سال ۱۲۲ یا ۱۴۳ هجری پس از فتح طبرستان به دست مسلمانان برافتادند و لاقلاً دیگر در میان حکام طبرستان و رویان نامی از ایشان نیست. در قرن چهارم هجری کسان دیگری بنام «استنداران» بر رویان حکومت کرده اند که البته استقلال تام نداشته اند و تابع حکام و فرمانروایان بزرگتر بوده اند. رابطه میان «استنداران» حاکم بر رویان در قرن پنجم با «استنداران» قرن چهارم معلوم نیست و حکومت این استنداران اخیر با مرگ هزار سف بن شهر یوشن پایان می یابد. «استندارانی» که پس از آن به رویان یا «رستم دار» حکومت کرده اند از خاندانی دیگر بوده اند و مورخان آنها برای رساندن نسبشان به ساسانیان نسب نامه ای مجهول پرداخته اند که آثار جعل و تزویر در آن آشکار است.